



سكّة ضرب شدّه فمنيسم

رعنا رسولى

سکہ ضرب شدہ فمنیسم

رعنا رسولی

مہر ماہ ۱۳۹۷

(آنچه آمده است، نیست جز انجامی ضروری بر
آنچیزی که روزی بنا به ضرورتی آغاز شده است
و نمی تواند باشد جز آغازی برای انجام کاری
سترگ و ضروری بر پایه منطقی نو؛ که ممکن
نمی شود جز با همراهی، رهایی به جای تصاحب،
و ایثار...)

منطق در جزء ماندگی مقدس

این پرسش مطرح است که چرا گروه‌های مختلف فعال زنان با هم متحد نمی‌شوند؟ آنهم در شرایطی که همه بر این باورند که باید سنگر زنان را تقویت کرد. دم‌دستی‌ترین پاسخ‌ها، ویژگی‌های شخصیتی برخی از افراد پرنفوذتر در گروه‌ها، وارد شدن ایده‌های انحرافی، نبود اتفاق نظر در مبانی و عمل است. از اولی که بگذریم، مسأله اختلاف در ایده و عمل جای توجه و بررسی دارد. اما پیش از فهم اختلاف، باید تصویر روشنی از اشتراك پایه‌ای، یعنی «زن» بدهیم. زن، حتی آنجا که بدنش و جنسیتش در زیست‌شناختی‌ترین سطوح (به بیانی جنس) موضوعیت می‌یابد، تنها وقتی که سطوح مختلف وجودی‌اش در کنار هم دیده و لحاظ می‌شوند، موضوع اشتراك است؛ یعنی زن بودن، زنیت و زنانگی.

اما این زن بودن به چه معناست؟ زن بودن در واقع از آنجا که در نسبت با مرد بودن موضوعیت پیدا می‌کند، جنسیت است و اگر چه جنسیت در سطح زیستی، ساده‌ترین و مشخص‌ترین تعریف خود را می‌یابد، اما دارای سطوح اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و غیره‌ایست که در نسبت با همان سطح زیستی معنای جامعی به آن می‌دهد. اما خود جنسیت چیست؟ جنسیت، از این منظر برای ما موضوعیت دارد که تعیین، تجسم، و تجسد سلطه‌ایست که به شکلی تاریخی (و حتی به باور ساده‌لوحانه برخی "رادیکال‌ها"^۱، غیرتاریخی که البته آن هم بعد از تلاش‌های این گروه در تغییر آن، تاریخی خواهد شد) بر بدن، ذهن، زبان، نهاد، نظام و مناسبات انسانی رسوب

^۱نک. به درآمدی بر جامعه‌شناسی نگرش‌های فمینیستی. پلملا ابوت و کلر والاس. ترجمه مریم خراسانی و حمید احمدی. تهران: دنیای مادر ۱۳۷۶.

کرده است. آنگاه که این تجسد در زیستی‌ترین سطوح مدنظر قرار گرفته شود، مادرانگی و بارداری به معنای سوژه‌سلطه‌بودن و محمل بازتولیدسلطه‌بودن، فرورفته و مفعول‌بودن به معنای پذیرندگی، ضعیف‌بودن و در معرض تجاوزبودن به معنای زیربودن، و مواردی از این دست موضوع اصلی می‌شود. سلطه و تعیین سلطه در ذهن و زبان، خود را در کلمات، ضرب‌المثل‌ها، جُک‌ها، اشعار، اسطوره‌ها، ذهنیت فردی و جمعی، بازی‌ها، آداب معاشرت، پوشش، سلیقه و ... نشان می‌دهد. تجسم سلطه در سطح نهادی، خود را در خانواده، دستگاه قضا، سیاست، آموزش، کار و ... نشان می‌دهد. سلطه را همچنین می‌توان در نظام دانش، نظام حقوقی، نظام اقتصادی‌سیاسی، گفتمان غالب، و در صورت‌بندی‌های مختلف اجتماعی ردیابی کرد.

بنابراین ابعاد، سطوح و اکنافی از سلطه را می‌توانیم، تصور، تصویر، شناسایی، کشف، برجسته، و مسأله کرده و برای تغییر آن دست به عمل مشخصی بزنیم. از یک سو این ابعاد، سطوح و اکناف هستند که یکی از پایه‌های اصلی اختلاف آرا در جریان‌های فمینیستی را شکل داده‌اند، به این معنی که با ایستادن در هر بُعد می‌توان به جریان مشخصی از فمینیسم متعلق بود و در برابر جریان دیگر موضع گرفت، و از سوی دیگر تفاوت و تمایز خود را در برابر دیگری در شیوه «تصور، تصویر، شناسایی، کشف، برجسته‌ساختن، مسأله و عمل کردن» نشان داد، پیش‌برد و بازتولید کرد. بدین ترتیب بخشی از اختلافات و موضع‌گیری‌ها ناشی از آن است که در این «کلیت تصویرشده»، موضع خردتر و البته مشخص و محدودی انتخاب می‌شود و از آن جای محدود است که کل مسأله و موضوع فهمیده و فراقکنی و تعیین و تکلیف می‌شود. این در یک جزء یا یک سطح یا یک شیوه ماندن است، بدون آنکه «کلیت» موضوع و جریان در اختیار باشد یا در اختیار گرفته شود؛ این یعنی کوچک‌ماندن یا در جزء ماندن، یا در خودماندن و از این افق بسته جهان را فهمیدن [و برخلاف/عکس ادعا] سطحی بودن و غیردقیق بودن و تلاش به تغییر آن داشتن.

من می توانم يك فمینیست سوسیالیستی هارتمنی باشم و همه توجّه و شناخت و فعالیت- هایم را به زنان کارگر افغانی جنوب کرمان و تلاش برای تشکیل یابی آنها معطوف کنم، یا يك فمینیست رادیکال چپ که سلطه مردانه بیولوژیکی و نورولوژیکی نظام سرمایه داری را به چالش می کشد. من حتی می توانم به چهارشنبه های سفید پیوندم و یا در اینستاگرام تابوشکنی کنم، و یا تنها به عنوان يك فرد حساس در مهمانی ها و دورهمی ها هر جا صحبت زن و مرد شد برافروخته شوم و هنوز يك فمینیست باشم. پس در اینجا غیر از خود فمینیست بودن انواعی از فمینیست بودن مطرح است. بخوبی می دانیم در هر جریانی از فمینیسم بایستیم، در نسبت بقیه جریان ها تکلیفمان به اشکال مختلف تعیین می شود. به نحوی که در شکل حرفه ای تر و باتجربه تر آن با دانستن کلیدواژه ها و پرسش ها و موضوعات مورد بحث یکدیگر، مسلح و به نوعی پدافند (غیر)عامل مجهز می شویم. مثلاً اگر کسی در اولین ورود خود مسأله زنان را از "اتاق خواب" طرح کند، قبل از آنکه ادامه دهد می دانیم که به کدام جریان تعلق دارد و احتمالاً با چه کسانی دمخور است و چه متونی را خوانده یا خواهد خواند و در نهایت چه راهکارها و پیشنهادات و عاقبتی خواهد داشت. این موضوع مشخصاً به این معناست که این «درخودماندگی» و «درجزءماندگی» ما برای خودمان موضوعیت و اهمیت اساسی دارد، چراکه آن را پاس می داریم و از آن (ها) دفاع می کنیم و تنها به واسطه همین سنگربندی امن درونی شده جزئی برای هم تعیین- تکلیف می کنیم. به بیانی دیگر ما هنوز خود این درخودماندگی را به چالش نکشیده ایم. وگرنه کدامیک از ماست که نداند هر جریانی از فمینیست که سلطه جنسیتی را موضوع پیش یا پس ذهن خود دارد، به نمونه ها و مصادیق مشخص و ملموسی از سلطه اشاره دارد. پوشش، زبان، خشونت جنسی، برهم افتادگی انواع فرودستی، تعبیرها و بساخت های اجتماعی مردانه از فیزیولوژی بدن، نابرابری و ناامنی ساختاری و غیره، مواردی هستند که بسادگی نمی توان یکی را مهمتر از دیگری دانست.

اصرار و پاسداشت این مواضع در خودمانده قوت و قدرت خود را از حلاء نمی‌گیرد، چندپارگی موضوعات و جریان‌ها علاوه بر اینکه در خود مسئله "سلطه" می‌تواند به اتحاد برسد، بلکه در منطق طرح مسئله سلطه مردان بر زنان نیز به اتحاد رسیده است. چراکه هر يك از ما سلطه را با نمونه‌های دم‌دستی پر تکراری نشان می‌دهد که هر زنی در هر جای جهان می‌تواند نمونه‌ای از آن را هر جور شده به یاد بیاورد. این منطق اینگونه عمل می‌کند که يك گزاره عام را با مثالی دم‌دستی پیش‌روی فردی خاص می‌گذارد و او را به فکر کردن در مورد آن وامی‌دارد. در این منطق بر این موضوع تاکید می‌شود که به‌علت حس همراهی و تصدیق درونی يك مثال می‌توان بر صحت موضوع و گزاره عام مرتبط با آن تاکید کرد و به آن مهر شناخت انضمامی زد. مثلاً اینکه «تو به‌عنوان يك زن در زندگی‌ات با مردی مواجه بودی که نوعی از خشونت را بر تو اعمال کرده است؛ شامل کتک‌زدن، تجاوز، تعرض، نگاه بد، زورگویی، تحقیر و ...». اهمیت سه نقطه آخر در این است که این امکان را به من می‌دهد که نمونه‌های خشونت متناسب با وضعیت خودم را بتوانم پیدا کنم و یا بسازم.^۲ این جمله می‌توانست اینگونه باشد که «تو به‌عنوان يك زن با مردی مواجه

^۲ این منطق را که اشتراکات بسیاری با منطق روانکاوی دارد، در موارد بسیاری می‌تواند دنبال کرد. برای نمونه نگاه کنید به کانال تلگرامی "کارزار منع خشونت خانگی". در آنجا علاوه بر تکرار مکرر این منطق تجربه‌های مختلف زنان از خشونت آنقدر بازگو شده که تبدیل به سندر می‌شود برای تکرار و تأیید مداوم خود شده است و زن بودن و خشونت را تبدیل به متافیزیک‌ها و مطلق‌های بزرگی کرده که نه تنها عملاً امکان فراروی از آن را از موضوعیت انداخته، بلکه چشم را بروی اشکال دیگر خشونت و یا حتی موضوعات دیگر هم بسته است. به این معنی مسئله خشونت زنان از زمینه‌های خود کنده شده و به يك تیک عصبی مبدل شده است. در نمونه پیچیده‌تر آن می‌توان به کتاب سارا احمد با عنوان «زیستن يك زندگی فمینیستی» اشاره کرد که در آن نه تنها پیدا کردن مصادیق خشونت علیه زنان تبدیل به يك سندر شده است بلکه کلیت مصداق‌یابی خشونت و مقابله هر لحظه با آن نیز به يك فرم عمومی از زندگی که همان زندگی فمینیستی است تبدیل

بودی که به نوعی بر تو و زندگی‌ات تأثیرگذار بوده است؛ شامل احساسی، کاری، فکری، ...». در این مورد هم من می‌توانم بالاخره نمونه‌ای برای خودم پیدا کنم. شاید اگر جای زن و مرد را عوض کنیم و آن‌را به یک مرد هم بگوییم او هم برای خودش نمونه‌هایی بیابد. به‌رحال منطق یکی است و یکجور عمل می‌کند و در فراخوانی و یادآوری ما از سلطهٔ مردانه از این منطق تبعیت می‌کند.

برای فهم بهتر این منطق می‌توان در منطق "فال" نظر کرد. مثلاً اینک، «زنان متولد این ماه عموماً خوش‌رو، خوش‌زبان، گاه پرحرف و پایبند ادا و اصولی خاص می‌باشند. این زنان دارای طالع نیکو می‌باشند و در زندگی و رفاه و آسایش دست پیدا می‌کنند. اما اینان زود خشم هستند و اگر از عصبانیت خودداری نکنند، آسیب خواهند دید. اینان به وقت عصبانیت تپش قلب پیدا می‌کنند که بایستی مراقب باشند ... همسرشان با آنها مهربان است. اینان با سه‌خطر در زندگی مواجه می‌شوند که اگر به سلامت از آنها بگذرند، عمر طبیعی خواهند داشت. ... مردان متولد این ماه نیز دارای طبعی گرم و تر هستند. عموماً خوش‌خلق، جوانمرد و مورد توجه مردم هستند. در قضاوت منصف بوده و هرگاه دروغ بگویند، صدمه خواهند دید. از تجارت سود خوبی خواهند برد. اما شراکت با آنها سازگار نیست. با هرکس شراکت کنند، ضرر خواهند دید. همچنین مال حرام با آنان سازگار نیست»^۳. این فال می‌تواند برای یک روز، یا ماه یا برای تمام عمر فرد باشد، تنها کافی است که فرد

شده است. معنی آن این است که زندگی با منطق سندر می، خود نوعی زندگی است که زنان باید آن را زیست کنند. احتمالاً احمد فرصت این را نیافته و یا با موارد دیگری برخورد نداشته است که انواع سندر میک دیگر زندگی را شامل «زیستن یک زندگی زیست-محیطی»، «زیستن یک زندگی مدافع حقوق بشری یا مدافع حقوق کودکانی یا مدافع حقوق-حیوانی»، «زیستن یک زندگی "چپ" یا "راست"»، «فوتبالی»، «هنری»، «دهه شصتی» و از این دست را تجربه و تجویز کند.

^۳ <http://www.alamto.com/horoscopes/monthly/mehr>

به سن "عقل" برسد تا از آن پس بتواند در شرایطی خاصی از زندگی به این گزاره - های عام رجوع کرده و با آن همراهی کند. در این همراهی، احساسات، تجربیات و مسائل و مشکلات جزئی و محدود مبنایی می‌شود برای درک کلیت زندگی‌اش. نگاهی به گلستان سعدی به خوبی این منطق را نشان می‌دهد که چگونه يك مثال یا حکایت، مبنایی می‌شود برای يك گزاره عام اخلاقی یا خردمندانه. کسی لازم نیست تا کلیت شرایط را بسنجد تا در آن رابطه مثال با گزاره عام را استخراج کند. تنها کافی است که نخست با حکایت و تجربه و مثال آورده شده يك همراهی اولیه داشت تا پس از آن بتوان با خیال راحت گزاره عام را تکرار کرد و در موارد مختلف بکار برد. تفاوت در اینجاست که اگرچه در فالگیری زن و مرد بودن با چنین منطقی تبدیل به کلیتی انتزاعی در نسبت تخیلی با جزئیات انضمامی می‌شود، ولیکن در آن در نهایت دعوت به پذیرش وضع موجود می‌شود و آن را در متافیزیک زندگی، منبعث از تقدیر و سرنوشت می‌داند. رمالی در بهترین حالت برای تغییر وضعیت، گزاره‌های انتزاعی اخلاقی را با مفاهیم رایج زمانه (خودداری از عصبانیت، خوش - خلقی، جوانمردی، انصاف، دروغ‌گویی، مال حرام و ...) تجویز می‌کند. اما در سطوحی از فمینیسم حکایت متفاوت است، چراکه آنچه را مثلاً برای زن در متافیزیک زندگی مقدر و مسلم و درونی شده است، (عمدتاً به کمک تجربیات و نظریات غربیان) پروبلماتیک کرده و تغییر می‌دهد. به این معنی خود فالگیری، اقبال بیشتر زنان به فالگیری (البته اگر چنین چیزی درست باشد)، خصیصه‌ها و صفاتی که برای مردان و زنان در فال‌ها لحاظ می‌شود، باز تولید سلطه مردانه در سرشت قدرگرایانه رمالی و غیره می‌توانند موضوع مباحث فمینیستی باشند. با این حال منطقی که در آن مخاطب را فراخوانی می‌کند در هر دو یکی است، چرا که همراهی با يك پرش از گزاره عام از قبل موجود به تجربیات و خاطرات روزمره ممکن می‌شود. در روانکاوی نیز این منطق در سطوح مختلف فعال است. از تعبیر خوابهای دم دستی درباره «تفسیر و معنی واقعی ۲۱۰ خواب که همه ما تا به حال دیده‌ایم» تا جلسات چندین ساعه مشاوره، می‌تواند بر قبول پدیداری يك حس مشترك سوار شود. اینک

همه ما خواب می بینیم یا همه ما دچار لغزش های زبانی می شویم و از شنیدن لطیفه ها لذت می بریم، می تواند ثابت کند که نوع انسان دارای فطرت یکسانی است که در همه اعصار خود را به شکل جدال خیر و شری فراتاریخی [جدال اصل لذت/اصل واقعیت، اروس/تاناتوس، خودآگاه/ناخودآگاه]، در عقده ها و اسطوره ها و استرس ها، داستان ها، فیلم ها و حرکت های اجتماعی، جنگ ها، بحران های اقتصادی، سیاسی و بسیاری مسائل دیگر نشان داده است. در این منطق همانگونه که يك فال می تواند جواب دهد، تعبیر خواب و روانکاوی هم می تواند درست از آب دربیاید، و همانطور هم می توان ستم تاریخی يك قوم، نژاد و جنسیتی خاص را با مثال های دم دستی روزانه به چشم آورد. این منطق، تاریک ترین چاه و هموارترین راه برای فعالیت های جنبشی (جنبش زنان-جنبش کارگری- جنبش محیط زیست- جنبش حقوق بشر- جنبش دانشجویی و ...) است. طوری که هر کسی به محض احساس تعلق به يك جریان یا جنبش، در اولین گام، امکان فهم تمامیت انضمامی را فدای تصویر انتزاعی پدیداری ای می کند که با چند پیش فرض "مشخص" که دیگر نیازی به بررسی ندارد، خود را طرفدار یا درگیر مسائل آن جریان کرده و آن را پی می گیرد و در طول روز و در تمام فضاها دائماً مباحثی حول موضوع مورد نظر شنیده، خوانده، و طرح می کند و این روال، که تکرار يك اصل از پیش مشخص و به پرسش-درنیامده با نمونه ها و مصادیق فراوان است، همچنان و همیشه ادامه خواهد داشت. اما مسأله به همینجا و به همین سادگی خاتمه نمی یابد. هر فردی که خود را در عرصه تنگ هر جنبشی (به معنایی که در اینجا مورد نظر است) تعریف می کند، ناگزیر از آن خواهد بود در جدال های عملی و نظری عصر خود شرکت کند. این جدال ها نمی توانند خارج از منطقی که هر يك از جنبش ها در آن شکل گرفته، فعال شوند. بدین ترتیب موضوع جدال، گزاره های عامی می شود که از پیش معلوم و در اختیار است و سلاح آن مثال ها و نمونه های دم دست و تکرار شده مرتب با آن است. وضعیت کار زنان در قرن نوزدهم یا در یکی از روستاهای افغانستان و در مقابل آن موقعیت اجتماعی زنان در فنلاند یا در عصر هخامنشی، ابزاری همه پسند می شود برای

پشتیبانی از این گزاره تاریخی که زنان در تاریخ همیشه مظلوم بوده‌اند و بدین- ترتیب هر رویکرد مخالفی را که مردان را مظلوم می‌پندارد به مبارزه بر سر‌مثال‌های بهتر و فراوان‌تری می‌طلبد. جنبش‌های قومی هم می‌توانند به‌طور مشابه نمونه‌های فراوانی را پیدا کنند که در آن برای مثال «ستم تاریخی خلق کرد» را در اعصار مختلف نشان دهد و رویکردهای مقابل یا رقیب خود را به جنگ مثال‌ها فراخواند. یعنی این بحث می‌تواند جدی پی‌گرفته شود که آیا مردم کردستان بیشتر مورد ستم‌اند یا مردم بلوچ یا تهران و یا حتی بانکوک، و مشابه آن می‌توان پرسید آیا زنان در شهرهای پیشرفته بیشتر مورد ستم و استعمارند یا مناطق عقب‌مانده سنتی. این پرسش‌ها علاوه بر اینکه تنگ‌نظری و تقلیل‌تعمیم‌یافته نسبت به مسائل مختلف را در بن‌خود و پاسخ‌ها و راهکارهای خود دارد، در فهم و دریافتش از انسان و رهایی انسان نیز تقلیل‌یافته و درخودمانده است. آیا رهایی انسان، محدود و منوط است به رهایی انسان زن یا رهایی انسانِ گُرد؟^۴ طلب چنین رهایی‌ای که جایگاه

^۴ در این خصوص مطالعه این کتاب روشنگر است: دربارهٔ مسأله بهبود، گامی در نقد فلسفه حق هگل: مقدمه، نوشتهٔ کارل مارکس. ترجمهٔ مرتضی محیط. تهران: نشر اختران: ۱۳۸۱. در این کتاب علاوه بر اینکه وضع و موضع درخودماندهٔ گروه‌های مختلف مورد نقد است، شرایطی تصویر و تحلیل شده است که در آن درخودماندگی گروه‌ها، جریان‌ها، و جنبش‌ها در یک نظام سیاسی-حقوقی-اقتصادی تثبیت می‌شود. این شرایط همان دولت-ملت دموکرات مدرن ایده‌آل غربی است که حق فعالیت همهٔ جریان‌ها و گروه‌ها و جنبش‌ها در آن، تا آنجایی که کلیت نظام را زیر سؤال نبرد، پاس داشته می‌شود. یعنی فمینیست‌ها می‌توانند برای حقوق زنان مبارزه کنند، سبزه‌ها برای محیط زیست، کارگران برای شرایط بهتر کاری، سرمایه‌داران برای امتیازهای بیشتر دولتی، سوارکاران برای مانوهای با کیفیت بالاتر، دکترها و مهندسان برای توجه بیشتر، نخبگان برای اختیارات تامه و ... این وضعیت در حوزهٔ نظری آنجا اتفاق می‌افتد که در دانشکده‌ها و دانشگاه‌های مختلف رویکردهای مختلف این امکان را دارند که به بررسی یک موضوع پردازند و در چارچوب اخلاق آکادمیک و در سمینارها و کتاب‌ها به نقد یکدیگر پردازند. نگاهی سرسری به مقالات دو همایش اخیر^۵ اولین همایش ملی مسائل اجتماعی زنان^۶ و "همایش

ویژه، مطلوب یا برابری را برای گروهی مشخصی، مثل زنان ایرانی یا کرد بدست می‌دهد، چگونه می‌تواند منجر به رهایی انسان بشود؟ یعنی بعد از رهایی زنان از سلطه مردان، آیا باید به رهایی زنان کارگر از زنان سرمایه‌دار اندیشید و یا آیا باید به رهایی زنان گُرد از نگاه بالابه‌پایین زنان تهران یا لندن پرداخت؟ پرسش اصلی از هر جنبشی این است که چرا خواست رهایی انسان نمی‌تواند و نباید خواستی کامل

بین‌المللی زنان و زندگی شهری"، فارغ از اینکه فلسفه وجودی و انگیزهٔ راه‌اندازی این‌گونه همایش‌ها در پرکردن رزومه‌ها، گرم‌کردن بازار بی‌رونق علوم انسانی و چرب‌کردن نان برگزارکنندگان و شرکت‌کنندگان است، به‌خوبی این موضوع را روشن می‌کند. سخنان دبیر علمی همایش نیز آبِ صراحت را بر صورت گردگرفتهٔ موضوع می‌ریزد: "یکی از اهداف کلیدی ما این است که اساساً بدانیم، مسائلی که در حوزه مسائل زنان مطرح می‌شود در سال‌های بعدی نیز به یک موضوع ویژه تبدیل خواهد شد و در واقع این همایش شکار مسئله است. ... در استاندارد همایش‌هایی که برگزاری می‌شود، ۲۵۰ مقاله بی‌نظیر است، همایش‌هایی هست ولی نمی‌خواهم اسم ببرم و با بودجه‌های کلان چند صد میلیون تومانی برگزار می‌شوند که شاید مجموعه تمام مقالات ارسالی به همایش آنها به ۱۰۰ مقاله هم نمی‌رسد. [تا جایی که من اطلاع پیدا کردم هزینهٔ برگزاری خود این همایش دورروزه در بهار ۱۳۹۷ ششصد میلیون تومان بوده است] ... تلاش کردیم تا این همایش به صورت علمی و آکادمیک باشد و همایش جنبه سیاسی پیدا نکند ... رویکرد ما به گونه‌ای است که مباحث به دست سیاست‌گذاران برسد و یکی از حامیان مالی این همایش نیز با ما اینطور قرارداد بسته است که بتواند به پیشنهادات مقالات دسترسی داشته باشند و سیاست‌های که پیشنهاد می‌شود را به دستورالعمل و آیین‌نامه اجرایی تبدیل کنند. ... بهترین تضمین برای اینکه گفتمان و صداهای متفاوت و مختلفی در این همایش شنیده می‌شود، گشودگی نسبت به همه جریانات است و اگر به لیست شرکت‌کنندگان، عامران [احتمالاً منظور آمران بوده] و حامیان مالی و معنوی نگاه کنید، می‌بینید طیف متنوعی از گفتمان‌های رقیب و حتی گفتمان‌های متخاصم در این همایش شرکت کرده‌اند."

<http://spwf.atu.ac.ir/news?newsCode=۱۰۳۹> تأکید از نگارنده است.

(غیرتنگ‌نظرانه، غیرتقلیل‌گرایانه و غیردرخودمانده) باشد؟ یعنی چرا بندها و زنجیرهایی که در یک نظام اجتماعی، انسانی را مسلط و انسانی را تحت سلطه قرار داده، نباید تمام و کمال و در یک کلیت انضمامی، شناخته و گسسته شود؟

در ذهن یک فعال حقوق زنان چنین صورت‌بندی ممکن است شکل بگیرد که برای رهایی کامل زنان مخالفت با هر کدام از قوانین، هنجارها و ... که آزادی آنها را تحدید و تهدید می‌کند ضروری است. لذا اگر برای مثال به مخالفت با منع قانونی خروج زنان از کشور بدون اذن همسر پردازیم و در این راستا فعالیت کنیم در نهایت و به کمک مجاری قانونی می‌توانیم این قانون را تغییر داده و این گامی است در مسیر طولانی رهایی کامل زنان. با این صورت‌بندی شروع به کار می‌کند، مدتی به عنوان یک کنشگر، خبرنگار و ... در رسانه‌ها در این باره می‌نویسد، از ممنوعیت-خروج از کشور تعدادی از ورزشکارهای زن استفاده و به موقع به مواضع مخالفین حمله می‌کند و در نهایت، زنان نخبه اجازه خروج از کشور را بدون اذن همسر بدست می‌آورند. اما آیا این نشان از صدق گزاره اولیه، یعنی رهایی کامل زنان، دارد؟ فارغ از اینکه آیا رهایی کامل بدست آمده و آیا این موضوع برای همه زنان محقق شده یا خیر (احتمالاً فعالان حقوق زنان با خوشحالی این قانون را یک دستاورد می‌دانند و با غرور ساده‌لوحانه‌ای اعلام عمومی و خصوصی می‌کنند که این قدم اول برای حذف کامل قانون ممنوعیت بوده و در ادامه باید برای این تلاش کرد که این حق در انحصار نخبگان نباشد، گو این که صفت "نخبه" در متن این قانون تنها "کلمه"‌ای است که باید حذف شود و نه مظهري از ساختار پیچیده‌ای از سلطه که تعیین‌کننده حقوق انسان است)، مسأله دیگر نه صدق و کذب گزاره نخستین که تغییر آن میدان است. به عبارت دقیق‌تر آنجا که حامل و محمول آن (گزاره و فعال حقوق زنان) خود را تغییر داده‌اند، صدق و کذب اولیه آن دیگر موضوعیت ندارد. به این معنی که برای مثال نظریه‌ها و تجربیات عدالت‌خواهانه برابری زن و مرد، ذیل منطق فایده‌گرایانه نظام سرمایه‌داری از بین رفته یا شکل

جدیدی به خود گرفته است که در آن مسأله حول حق داشتن شرایط مساوی برای دستیابی به موفقیت و حق برابر زنان و مردان برای حضور در عرصه‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی مطرح شده است. ذیل این تغییر، برای نشان دادن مشروعیت مطالبه، حق پایمال شده زنان ورزشکار اهمیت پیدا می‌کند، چرا که از این پس حق انسان‌ها برای "موفق" شدن، حضور در عرصه‌های مختلف کاری، پیش بردن برابر چرخه‌های تولید و جاگرفتن آن در همه سلسله مراتب اجتماعی موجود از رئیس-جمهور تا نگهبان شب مشروع و مطلوب است. فعال حقوق زنان تلاش دارد به کمک مشروعیت موفقیت برای یک فرد، به همراه پیامدهای سیاسی آن برای دولت یا پیامد اقتصادی آن برای نظام تولید، برای فرد مورد نظر اعتباری کسب کند و آن را تبدیل به موجودی می‌کند که لیاقت داشتن حقوقی را دارد. لذا سایر حقوق مربوط به چنین شخصی که بالقوه قهرمان ملی یا کارآفرین برتر است، مشروع بوده و برای پیگیری ضروری است و از آنجمله است حق خروج او از کشور. پر واضح است که در این تحول، رهایی و برابری معنای اولیه خود را نمی‌دهند و فعال حقوق زنان نیز دیگر نه نیروی رهایی‌بخش زنان که نیروی رهایی‌بخش توانایی زنان توانمند برای قهرمان شدن، کارآفرین شدن، خلبان شدن، کارگرسنتی شدن، هنرمند ملی شدن و ... است که برای تحقق و پشتیبانی تمام و کمال نظام سیاسی و اقتصادی حاکم در شکل ایده آل آن کم نمی‌گذارد. در واقع این بار زن در موضعی قرار داده شده که همچون مرد می‌تواند به شرط داشتن کیفیتی ویژه حقوقی را طلب کند. بدین ترتیب است که این شکل از جنبش زنان در راه رهایی به ارتجاعی‌ترین شکل ممکن، حقوق زنان را برابر با حقوق مردان برای استمارشدن/کردن، به-انقیاد درآمدن/درآوردن، برتر و موفق تر بودن/نبودن در نظام اجتماعی موجود، احقاق می‌کند.

ضرب حقیقت به سکه رایج

سیلویا فدریچی در مصاحبه‌ای اینگونه بیان می‌کند که "این [یعنی] صرف همه انرژی فمینیست‌ها حول کار دستمزدی با این پیش‌فرض که راه‌رهایی و رستگاری زنان کار بیرون از خانه است" [برای من يك محدودیت محسوب می‌شد، نه به‌این دلیل که روی آوردن به جنبش کارگری غلط باشد، بلکه به‌این خاطر که به شکل فزاینده‌ای از انواع مبارزات علیه بازتولید غفلت می‌شد. به عنوان مثال، دو سال بعد، یعنی سال ۱۹۷۶، وقتی لایحه مرخصی زایمان به دادگاه عالی رفت، جنبش فمینیستی از آن حمایت تام نکرد. ترس از آن بود که اگر الان دنبال چنین امتیازهایی باشیم دیگر محق نخواهیم بود تا برای برابری سیاسی و پرداخت مساوی برای کار مشابه بجنگیم. همین اتفاق درباره حمایت‌های رفاهی هم افتاد - وقتی رفاه برای زنان مورد حمله واقع شد، هیچ حرکت فمینیستی علیه آن صورت نگرفت که این اشتباه وحشتناکی بود." اشتباه وحشتناکی که فدریچی از آن می‌گوید، در صورتی که با مسامحه از او بپذیریم که موضع‌گیری‌هایی که گروه‌های مختلف در آن زمان انجام داده‌اند نه از سر تحلیل وضع موجود و آگاهی سیاسی و اجتماعی از کلیت شرایط بوده، بلکه از سر نوعی "ترس" و "غفلت" بوده است، اشاره به شکلی از درخودماندگی دارد که خود را در پرداختن/نپرداختن به مسائل مختلف و اتخاذ شیوه‌های مختلف مبارزه بروز می‌دهد. در این وضعیت بسته‌های ازپیش-مشخصی از مسائل ضروری برای موضوعیت و اولویت‌دادن، به همراه راهکارهای ازقبل تعیین شده در اختیار فعالان قرار می‌گیرد تا پایبندی خود را نه به شرایط متغیر تاریخی و ضرورت‌های اجتماعی خود و هم‌عصرانشان نشان دهند، بلکه از بسته‌ای که خود را در آن تمام کرده‌اند، تا آخرین لحظات دفاع کنند. این وضعیت درخودمانده و کانالیزه، عرصه و بسته‌ای را به عنوان ملكِ طلقِ جریانِ مشخصی، از

دسترس خارج و تابو می‌کند. هر جریانی در چنین وضعیتی چنین کاری را با خودش و دیگری مثل خودش می‌کند و بدین ترتیب حامل و بازتولیدکننده خودش و وضعیت خودش است. البته آنچه امثال فدریچی را همچنان درخودمانده نگه می‌دارد این است که رابطه میان مسائل مختلف را نه با همه ابعادشان و در سطحی اجتماعی بلکه با یک تقلیل ساده، یعنی آنجا که مسأله باید هرطور شده به زنان مربوط شود، انجام می‌دهد. فدریچی از این رو یک خط ساده شده و از قبل در تاریخ-مشخص می‌شود که با توجه به توانایی‌هایش می‌تواند رنگ و بوهای مختلفی به خود بگیرد. اگرچه او در یک سطح، این شکل از درخودماندگی و ترس از عبور از آن را به زبان می‌آورد ولیکن امکان اینکه خود را از فمینیست بودن، به معنایی که از آن مراد کردم، برهاند و یا آن را مرتفع کند، را از دست داده است. به این معنی که خود او در میان شاخه‌های مختلف فمینیستی برای بزرگ کردن و مرتفع کردن خود ترسی را تشخیص می‌داد که در میان گروه‌های مختلف فعال در مبارزه علیه سلطه و ستم و نابرابری در نسبت با یکدیگر نیز وجود دارد. به بیان ساده‌تر فدریچی، همچون بسیاری دیگر تنها می‌تواند شهادت خود را تا یک سطح مشخص نشان دهد و خرج کند، که همان خط قرمز فمینیست بودن است.^۵ او در همان مصاحبه در سطحی

^۵نک. به این نمونه که با تمام تلاش صادقانه‌اش در نهایت نوعی فمینیسم مسائل زنان فرودست ایرانی را در مقابل فمینیسم زنان احتمالاً غیرفرودست احتمالاً اروپایی یا ایرانی پرو-غرب ارج می‌نهد، در واقع سارا حسینی آنچه با "کالت فمینیست اینستاگرامی" کرده، با خود و با فمینیست به طور کلی نکرده است. او می‌گوید: "فمینیست اینستاگرامی، همانطور که گفته شد، سودای تغییر به میانجی‌رخنه ایجاد کردن در روبنای فرهنگ دارد. او اما از تماشای تصویر بزرگ‌تر عاجز است. او روزبه‌روز پایه‌های هویت خود را درون کالتی که با هم مسلک‌هایش تشکیل داده، مستحکم‌تر می‌کند. این کالت به مرور واژگان آیینی خود را تصاحب می‌کند: موی بدن، باکرگی، قاعدگی و... فمینیست اینستاگرامی اما از جایگاه پروبلماتیک بدن‌ها در کانتکست تاریخی-اقتصادی-سیاسی، ادراکی غالباً سطحی دارد. در صورت بندی غیرذات‌نگرای او، از قضا تنها یک ذات تبیین می‌شود؛ همه چیز سراسر تابوست

دیگر تشخیص می‌دهد که "دقیقاً یک دهه پیش همین بلا [مصادره جنبش] را سر جنبش ضد استعماری آوردند. وقتی که پی بردند نمی‌توانند مبارزه ضد استعماری را شکست دهند، سازمان ملل وارد شد و در هیأت رهبر فرآیند ضد استعماری آن را تصاحب کرد. عده‌ای کشته شدند، مثل لومومبا، و افرادی گزینشی انتخاب و منصوب شدند. می‌توان گفت، سازمان ملل این اطمینان را ایجاد کرد که رفع استعمار به طریقی رخ خواهد داد که قاطعانه منافع سرمایه بین‌المللی حفظ شود و آب در دل سرمایه‌داری تکان نخورد. برای همین از دوره استعمار نو صحبت می‌کنیم، چراکه زنجیر استعمار هرگز پاره نشده، بلکه حالا توسط طبقه حاکم بومی مجدداً تأیید و تحکیم شده است. ابتدا سازمان ملل در جنبش ضد استعماری مداخله کرد، به همین خاطر برای برخورد با جنبش زنان تجربه داشت. آنها طبقه جدیدی از فمینیست‌های «جهانی» ساختند که اینجا و آنجا به گردهمایی‌های نهادی بین‌المللی می‌رفتند، جایی که روزهای بسیاری صرف عبارت‌سازی برای اسناد می‌شد. آنها دستورجلسات جدیدی ساختند که متناسب با زبان فمینیست‌ها بود، اما محتوای براندازنده آن را دور انداخته بود. مثلاً، در ادبیات سازمان ملل صحبت از خشونت علیه زنان هست، اما صحبتی از اینکه این خشونت چگونه ایجاد شده و مسئول آن

و ما باید طغیان کنیم و علیه این تابوها فعالیت کنیم و آدم‌ها را مطلع کنیم و زن‌ها را نجات دهیم. او به مفاهیم نخ‌نما و عامه‌پسندی همچون سبک زندگی (که از کثرت کاربرد ناصحیح، دیگر به ندرت سویه‌های انتقادی و پیشرو دارد) متوسل می‌شود تا بگوید مرا ببینید و الگو قرار دهید، اما ماجرا آنجایی سرشار از تناقض می‌شود که این سبک زندگی به هیچ‌عنوان نسبتی با زندگی روزمره زن ایرانی (به ویژه زن فرودست) ندارد". فمینیسم /نیستاگر می. سیده سارا حسینی. سایت میدان.

<https://meidaan.com/archive/۵۷۰۶۸>

چه نیروهای اجتماعی ای هستند، نمی شود".^۶ اما بازهم با اینکه بخوبی توانسته است رد جریان مقابل خودش را در کنار سایر جریان‌های مبارزاتی در سازمان ملل بزند، بازهم ناگزیر در منطقی که پی می‌گیرد، به صیانت از فمینیسم مشغول می‌شود. در واقع مسأله آنجا می‌تواند پیچیده شود که تعیین و تکلیف برای عرصه عمل و وجه انضمامی فعل مبارزه و ایستادگی در برابر نابرابری و سلطه و استثمار مطرح است. یعنی این پرسش طرح شود که در هر لحظه تاریخی با چه شناختی، در کنار و مقابل چه گروه‌هایی، حول چه موضوعات مشخصی و با چه برنامه‌ای باید مبارزه کرد؟ این سوال تا آن لحظه‌ای که جواب‌هایش در کلیت و جزئیت خود، از پیش معلوم، نیاندیشیده و منطبق با گزاره‌های عام از قبل داده شده بازنمایشی نشده نباشد، سؤالی است ضروری و حیاتی برای مبارزه. اما در موردهایی که اشاره کردم شهادت مبارزه انضمامی درست آن‌هنگامی از دست می‌رود که خود گزاره‌های عام زیر سؤال رفته باشد.

اگر بخواهیم شکلی از ترد میان شاخه‌های مختلف فمینیسم را در منطق استدلال‌های خود برای توجیه سلطه مردانه در مورد زنان، هضم و جذب کنیم، نتیجه چنین خواهد بود که ما گزاره عام خود را با یکدیگر به اشتراک خواهیم گذاشت، اگر و فقط اگر هر کس بتواند مصداق‌های خاص خود را پاسداری کند. یعنی يك موجودیت دوپاره شکل می‌گیرد که در بخش اول آن (چیستی زن بودن در شکل داده شده غیرتاریخی‌اش) همه فمینیستیم، اما در بخش دوم آن (چگونگی زن بودن در شکل متعین موجودش در تاریخ) آلمان با هم در يك جوی نباید برود و هر کس برای خودش گونه‌ای از فمینیست را می‌تواند تشکیل دهد. مشکل در واقع نه فقط

گپ وگفتی با سیلویا فدریچی: ما از دنیایی آمده بودیم که در آن زن تنها نقش زوج مرد را داشت. هانا هر، ترجمه مه‌رسا معیری و شکوه مقیمی.

<https://meidaan.com/archive/57464>

در بخش اول گزاره منطقی و نه فقط حتی در بخش دوم آن، بلکه اساساً در کنارهم- قرار گرفتن این دو در دو سطح کاملاً انتزاعی است؛ یکی خیلی عام انتزاعی و دیگری خیلی خاص انتزاعی. آبخور منطق جریان‌های مختلف فمینیستی در واقع در این شکاف است. مهمترین کارکردهای این شکاف آن است که در خودماندگی را با يك گزاره یا مفهوم عام- همچون «برابری»- توجیه می‌کند، یا به بیان دقیق‌تر چشمش را به خود و به وضعیتی که در آن گرفتار آمده، می‌بندد.

شکل پیچیده‌تر و در عین حال ساده‌تر این منطق، وقتی اعمال می‌شود که يك "فمینیست حرفه‌ای" باشید که در صحنه عمل و نظر حضور جدی دارد. کار يك فمینیست حرفه‌ای این خواهد بود که يك "سنسور نابرابری جنسیتی" را همیشه در گوش و چشم و سایر حواس تجربی‌اش کار گذاشته باشد و این سنسور را بتواند همیشه و همه‌جا روشن و فعال نگاه دارد. مثلاً در ردای يك فیلسوف علم، باید چیزی شبیه این را نشان داد که علم و دانش جدید "از طریق پاشیدگی جهان انداموار و مادینه قرون وسطا و رنسانس" توسط دکارت "مذکر سازی"^۷ شده و یا توضیح داد که بدایلی همچون "وحدت فعالیت یدی، ذهنی و عاطفی ("دست، مغز و قلب")" در میان زنان و اینکه "میان کار بورژوازی/مردانه و کار زنان، به این دلیل که کار زنان پیوندی بنیادی‌تر با پردازش لذت بخش و خودآگاهانه محیط طبیعی/محیط اجتماعی [منظور تربیت کودکان است] در زندگی روزمره دارد، فعالیت متمایز انسانی است"^۸، "تحقیق از چشم‌انداز فمینیستی می‌تواند درک‌هایی از طبیعت و

^۷ نک. به مذکر سازی دکارتی اندیشه، سوزان بوردو. ترجمه تورج قزه‌گرلی. در از مدرنیسم تا پست مدرنیسم، گردآوری و ویراستار لارنس کهن، ویراستاری فارسی عبدالکریم رشیدیان. تهران: نشر نی ۱۳۹۴.

^۸ از تجربه‌گرایی فمینیستی تا شناخت‌شناسی‌های دارای دیدگاه فمینیستی، سندرا هاردینگ، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده. در از مدرنیسم تا پست مدرنیسم،

زندگی اجتماعی فراهم کند که از چشم‌انداز فعالیت و تجربه مردان امکان‌پذیر نیست"^۹. اگر فیلسوف پسااستعماری باشیم می‌توانیم با بافتن آسمان مارکس و گرامشی و دلوز و فوکو و دریدا به ریسمان خودسوزی بیوه‌زنان هندو نتیجه بگیریم که "مابین پدرسالاری و امپریالیسم، تقویم سوژه [قانون] و شکل‌گیری ابژه [سرکوب]، تصویر زن محو می‌شود، آن‌هم نه به صورتی که بدل به نوعی نیستی بکر و دست‌نخورده شود بلکه به صورت پس و پیش رفتنی بی‌امان که تصویر جابجاشده «زن جهان سومی» گرفتار بین سنت و مدرن‌سازی است"^{۱۰}. یا می‌توانیم به‌عنوان گرداننده يك کانال تلگرامی فمینیستی هر خبری مربوط به موفقیت، تحقیر، سرکوب، توجه یا عدم توجه به زنان، و در واقع هر خبری که به نحوی به يك زن ربط دارد را بارگذاری کنیم: "ورزش زنان بجای پرچم‌داری نمایی، حمایت واقعی می‌خواهد؛ طرفداران دو آتشه تیم لاتسیو که در جایگاه خاصی در استادیو می‌ایستند خواستار عدم ورود زنان به جایگاه شده‌اند. دلیل این امر را تقدس! این جایگاه در استادیوم عنوان کرده‌اند؛ سهم زنان از نمایندگی مجلس در دنیا؛ ضرر ۱۱ میلیاردی ژاپن از استعفای زنان شاغل به دلیل بچه‌دار شدن؛ درساژ تنها ورزشی است که تفکیک جنسیتی ندارد، همه با هم مسابقه می‌دهند؛ ..."^{۱۱}. این شکل از تقرب و مواجهه با موضوع به لحاظ منطقی دقیقاً روی دیگر سکه همان اسلوب پیشین است. بدین معنا که در اولی يك گزاره "عام"، بدون آنکه به منطق شکل‌گیری خود -

گردآوری و ویراستار لارنس کهون، ویراستاری فارسی عبدالکریم رشیدیان. تهران: نشر نی ۱۳۹۴.

^۹ همان.

^{۱۰} آیا زیردستان می‌توانند سخن بگویند؟ گایاتری چاکراورتی اسپواک، ترجمه مسعود علیا. در از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم، گردآوری و ویراستار لارنس کهون، ویراستاری فارسی عبدالکریم رشیدیان. تهران: نشر نی ۱۳۹۴.

^{۱۱} نک. به کانال تلگرامی بیدارزنی.

یعنی منطق مناسباتی که چنین گزاره‌ای را منتزع ساخته‌اند - ارجاع داشته باشد، برای هر فرد، در انتزاعی‌ترین و ایزوله‌ترین شکل ممکن آن، مصادیق مشخص و فردی می‌یابد و از این رو تقلیلی در پایین‌ترین سطح انتزاعی شکل می‌گیرد و همدلی و همراهی فرد را در پی خواهد داشت و در دومی آن گزارهٔ عام خود را در نمونه‌ها، عرصه‌ها، موضوعات مختلف، تصدیق می‌کند و بدین ترتیب تعمیمی در بالاترین سطح انتزاع در آن صورت می‌گیرد. در هردو، تقلیل و تعمیم بر پایهٔ يك منطق، گزارهٔ عام اولیه را تکرار، تشدید، مبسوط و لقلقه می‌کنند.

این جستجوگری و نظروری وقتی که گزارهٔ عام، از پیش در اختیار ماست، کاری نه چندان سخت ولی به غایت جذاب و سحرآمیز و خلاقه است.^{۱۲} کافی است که ما چشم تیزبین خود را به روی جهان اطرافمان در ابعاد و سطوح مختلف بازکنیم. آنگاه می‌توانیم تنوری فمینیستی خود را در فضا سازی‌های شهری، شکل توالت‌ها، رفتارهای شغلی، مفاهیم و ابزارهای بکاررفته علوم طبیعی در مقایسه با مفاهیم و

^{۱۲} در یکی از سفرهایی که به شمال می‌رفتیم، دوستی تحلیل می‌کرد که جاده‌ها و اتوبان‌های شمال، که شبیه به مارهای خزنده‌اند، در واقع دال‌های مذکری هستند که بکری و پوشیدگی طبیعت مادینهٔ زندهٔ این خطه را می‌شکافند و بدین ترتیب راه را برای ورود سرمایه‌داری مردسالار مرکزگرای سرکوب‌گر متمرکز شده در تهران باز می‌کنند. تهران از نظر او مرد بورژوازی روسپی‌کنندهٔ بی‌سروپای این‌الوقت است که بنیادش بر مار-اتوبان‌هایی است در خودش و در بیرون از خودش که به سوی همهٔ شهرهای اطرافش کشیده شده است و حتی به زیر زمین هم خود را بسط داده و هوا را هم خواهد شکافت و در نهایت و غایت خود تنها چیزی که از او باقی خواهد ماند، جاده و خیابان و اتوبان و مترو و اتوبوس و هر عصاره و سمبل و عنصر مردانه است. همانطور که اسپواک می‌گفت "زیردستان نمی‌توانند سخن بگویند" این دوست ما هم می‌توانست در آخر تحلیل مار-اتوبانی‌اش ادعا کند که «جهان روسپی‌شدهٔ (احتمالاً یعنی زن به انقیاد و ابتذال مرد درآمدهٔ) تهران در سکوتی ماروش، در رفت‌وآمدی مداوم، به ابتذال و اضمحالیِ هر دم‌فزاینده فرو خواهد رفت».

روش‌های علوم انسانی، اسامی انتخاب‌شده برای فونت‌های کامپیوتری، رنگ و لحن آئین‌های سنتی، مفهوم زمان و عقربه‌های ساعت و هرچیز دیگری بیابیم. این منطق اگرچه می‌تواند ما را از يك حیطه به حیطه‌های مختلف و متعدد متعارف و نامتعارف بکشاند، اما بازهم ما را در همان گزاره‌عام اولیّه و در همین منطق بنیادین، درخودمانده نگه می‌دارد.

شکل به ظاهر مترقی دیگری از این درخودماندگی که درباره آن بسیار نوشته‌اند این است که زنان (جنبش زنان) باید به کارگران (جنبش‌های کارگری) یا محیط-زیستی‌ها، معلمان و ازاین‌دست بپیوندند. این دست ائتلافات که در جهت عبور از تنگ‌نظری تقلیل‌یافته نظرگاه فمینیستی آورده می‌شود، همچنان تقلیل‌گرا خواهد ماند، چرا که هنوز این عدم تفاوت یا آنچه که مبنای ائتلاف است، مرتفع نکرده و مای‌زنها را با آن‌های کارگران با حفظ استقلال ماهوی و مفهومی در ائتلاف قرار داده است. دقیقاً به همین دلیل است که می‌تواند به محض برداشتن اولین گام و بدست آوردن اولین دست‌آورد، جنگ بر سر سهم‌خواهی‌ها آغاز می‌شود.^{۱۳} در این مواقع

^{۱۳} این شکل از سهم‌خواهی در نخستین لحظات پس از نخستین دستاوردها، بیش از هر فرد و گروهی برای آن جریان و طبقه‌ای موضوعیت دارد که تا قبل از این هنوز چیزی، هرچند کم یا متوسط برای ازدست‌دادن دارند. این وضعیت میان‌مانده و ترسان، در يك فاصله کوتاه می‌تواند از همه انقلابی‌تر و بلافاصله بعد از آن از همه ضدانقلابی‌تر باشند. فاز اول انقلابی‌بودنشان از آن‌روست که ترس عقب‌ماندن از تحولات درجریان و ازدست‌دادن داشته‌هایشان را دارند و فاز دوم ضدانقلابی‌اشان از این جهت است که جرأت این‌را ندارند که چیزی بیش از اینکه هستند (یا دارند) باشند و ترسان و لرزان و محافظه‌کار بازهم برای حفظ داشته‌هایشان مقابل هر تحول بنیادینی می‌ایستند، چراکه به هیچ چیزی جز آن‌که آب‌باریکه‌اشان را تضمین کند یا به‌خطر نیاندازد اعتماد ندارند. یعنی همان چیزی که آن‌ها را انقلابی می‌کند، ضدانقلابی‌اشان هم می‌کند. از این‌رو همچون داشته‌هایشان کم-مایه و میان‌مایه‌اند و همچون افقشان به خود و جهان، خوار و ذلیل‌اند. این داشته‌ها برای جنبش‌ها می‌تواند گردآوردن تعدادی از افراد بعنوان عضو یا مخاطب و فالوور، برگزاری

است که "زن‌ها"، "معلمان"، "کارگران"، "روحانیون"، "بازاری‌ها"، "صاحبان صنایع"، "کارمندان" و سایر گروه‌ها با همان ماهیت سابقشان سهم خود را از سفره "انقلاب" طلب می‌کنند. روز از نو می‌شود و روزی از نو ولی هیچ‌یک نتوانسته از عرصه تنگ ماهیت تعریف‌شده‌اش فراتر برود، هرچند که میزان سهم توزیع‌شده قبل از واقعه لزوماً معادل با میزان سهم پس از آن نباشد. اساساً مسأله سهم آنجا موضوعیت دارد که مرزها مشخص و جبهه‌بندی‌ها محکم شده است. به این معنی که دیگر امکان بازآرایی مرزها و جبهه‌ها در سطحی وسیع‌تر [و در جهت میل به ارتفاع آن] و برپایه تضادهای بنیادین تاریخی اجتماعی را از خود گرفته باشیم. در این صورت است که ناچار به بازتولید وضعیت درخودماندگی خود هر بار با سهم کم‌تر یا بیشتر می‌شوئید. نتیجه در سطح محتوایی چنان خواهد بود که خود مرزها هر بار به شکل جدید و پیچیده‌تری سربرمی‌آورند و پررنگ‌تر می‌شوند و در سطح فرمی سنتز آن، یعنی یک دولت یا فرهنگ دموکرات مسامحه‌گر شکل می‌گیرد که همه جنبش‌ها و جبهه‌ها را به رسمیت می‌شناسد و به آنها میدان و عرصه و سهم کافی می‌دهد تا خودشان و خودش را کامل‌تر و پیشرفته‌تر کنند. به این ترتیب است که نه تنها هیچ یک از این جنبش‌ها چنانکه در غایت و رسالت تاریخی‌اشان لحاظ شده است، منتفی و مرتفع نمی‌شوند، بلکه هر بار خود را و نظامی را که موجب و علت وجودیشان بوده و به چنین درخودماندگی‌ای دامن می‌زند، فربه‌تر و متکامل‌تر می‌کنند. زن سیاه‌پوست کارگر محله‌های حاشیه نیویورک در این شرایط چیزی نیست جز کنارهم-آمدن زن و سیاه و کارگر و حاشیه‌نشین و از این پس نیز چیزی نخواهد بود جز

چند جلسه و نشست و اعتراض و کمپین، راه‌اندازی سایت و نوشتن چند بیانیه و مقاله و احتمالاً تصویب چند بند یا تبصره قانونی و از این دست باشد.

همین تقلیل‌ها با این تفاوت که این بار می‌تواند سهم خودش را در هر يك از جنبش‌های مربوطه تا ابد و هر پیگیری کند.^{۱۴}

مسأله این است که چرا سلطهٔ خدایگان بر بنده، به هر شکل تاریخی که ظهور کرده است، نباید آنطور زیر سؤال برود و فروریختن آن نباید آن‌طور طلب شود که در غایتش از زبان‌ها و اذهان و اعیان و ساختارها برافتد و نه آنکه آنچنان مسأله و لقلقه شود که با سهم‌خواهی و حق‌خواهی محدود و تقلیل‌یافته و معین‌اش، هربار شکل جدیدتری پیدا کند که در دل خود جنبش مخالف خودش را تحت‌الحفظ بپرورد و از آن تغذیه کند و به اندازهٔ همان سهم‌خواهی تقلیل‌یافته و تغییرات نرم در جزء مانده به آن میدان دهد. در سطح ساختاری این گروه‌ها در عدم درک کلیت انسانی-اجتماعی‌ای که در آن موجودیت یافته‌اند و کلیتی که می‌توانند برای خود بسازند، شبیه ظهور شاخه‌های بین‌رشته‌ای در علوم است. آنجا که علم اقتصاد از ناتوانی خود در شناخت و رسیدن به راه‌حل آگاهی یافته و سعی می‌کند با علوم اجتماعی، زیست‌شناسی، علوم سیاسی و ... پیوند برقرار کند. اما آنچه به وجود می‌آید ائتلاف بین دو شاخهٔ تقلیل یافته است و هنوز در پیدا کردن درکی از کلیت نیازمند آن است تا شاخه‌های بیشتری را فراخوانی کند. این فراخوانی از سوی گروه‌های مختلف برای ائتلاف، از انتفای هر يك از گروه‌ها به نفع کلیت موجود ناتوان است و تنها می‌تواند شاخهٔ جدیدی را به شاخه‌های سابق در مقاطع مختلف اضافه کند. اخلاق در تکنولوژی لقاح مصنوعی، موضوعی می‌شود برای گرایش

^{۱۴} این وضعیت خود را بخوبی در جنبش‌های کارگری‌ای نشان می‌دهد که هم (یعنی نگرانی آینده) و غم (یعنی اندوه گذشته) خود را معطوف به پیگیری و چانه‌زنی بر سر "حداقل حقوق" کرده‌اند. یعنی این‌ها بعد از هر انقلابی می‌توانند به سراغ نیروهای حاکم-شده بروند و محاسبات خود را که در آن دقیق‌ترین حداقل دستمزدها تعیین شده است، همچون لایحه‌ای به دولت موقت یا دائم تقدیم کنند که اگر اجرایی نشد دوباره فعالیت خود را از سر بگیرند.

اخلاق تکنولوژی در فلسفه یا جامعه‌شناسی، و تکنولوژی‌های محاسبه و آزمون و تنظیم رفتارهای اخلاقی در بازار موضوعی می‌شود در شاخه تکنولوژی عصب‌شناسی یا علوم شناختی. یعنی تخصص «الف» با تخصص «ب» ترکیب می‌شود و تخصص «الف» «ب» یا «ب» «الف» را با موضوعات به‌روزتر بوجود می‌آورد. در جنبش‌ها نیز در این حالت جنبش «الف» «ب» یا «ب» «الف» به‌روز می‌شود تا با حفظ استقلال خود را تثبیت کند. این در واقع درخودماندگی مضاعف است. تضاعف درخودماندگی، ائتلاف درخودماندگی‌هاست، آنجا که تعلق و تعقل یکی بدون تعلق و تعقل دیگری، علیرغم کنارهم آمدنشان، ممکن است. دو جریان، دو جنبش یا دو تخصص بسته به ضرورت تاریخی کنارهم می‌آیند و بسته به اینکه حول چه موضوع مشترکی و چگونه کنارهم آمده باشند می‌توانند خود را منتفی یا برعکس تثبیت و تقویت کنند. آنجا که برای مثال شکلی از ملی‌گرایی، محیط‌زیست‌گرایی و فمینیسم حول جدال نیروهای سیاسی و اقتصادی حاکم و برای براندازی بخشی از یک نظام حاکم کنارهم قرار می‌گیرند، در تثبیت و تقویت خود در سطحی بالاتر گام برداشته‌اند و همچنان در مانده از رفع درخودماندگی. اما آنجا که برای مثال حول فهم وضعیتی بحرانی، در کنار یکدیگر قرار گرفته و آن‌را در گستره وسیع ابعاد سیاسی، زیست-محیطی و اجتماعی ترسیم و به کلیتی دست یافتند، که دیگر ابعاد و سطوح مختلف بحران در آن قابل تفکیک به ابعاد آن (یعنی هر بعد سیاسی، اجتماعی، زیست-محیطی و ...) نبود، آنگاه هر یک از جریان‌ها و تخصص‌ها خود را منتفی ساخته است و آنچه را که برای تغییر وضعیت مطالبه می‌کند دیگر نه سیاسی، نه زیست‌محیطی و نه جنسیتی و اجتماعی (به معنای سابق هر یک) خواهد بود بلکه «چیزی» خواهد بود که همه مطالبات را دربرداشته و تحقق همه را در یک کلیت با انتفای هر یک به صورت مجزا به دنبال دارد. بنابراین جریان‌ها و جنبش‌ها در این شکل از کنارهم-آمدن، متضایف یکدیگر خواهند بود و نه متضاعف وضعیت درخودماندگی‌شان. یعنی یکدیگر را با آغاز از موضوع مشخصی که مورد بررسی قرار داده‌اند، در

سطحی بالاتر و در کلیتی که هر دو طرف تضایف را در خود حل کرده است، قوام می‌بخشند و دوام خود را در گسست از ماهیت پیشینشان پی می‌ریزند.

اما چگونه می‌توان از درخودماندگی رها شد؟ پیش از اینکه بخواهیم به این مسأله پردازیم ضروری است، گروه‌هایی را بشناسیم که بر مسأله سلطه (و نه لزوماً سلطه جنسیتی)، تبعیض، استثمار و یا موضوعات مشابه متمرکز شده‌اند. جریان‌های سبز، که بر سلطه انسان بر محیط‌زیست تأکید و توجه دارند، جریان‌های چپ که بر سلطه طبقاتی و جریان‌های پسااستعماری که بر سلطه فرهنگی غرب بر شرق (یا مرکز بر حاشیه) دست می‌گذارند، نمونه‌هایی مهم از این گروه‌ها هستند. هر یک از این جریان‌ها از شاخه‌های متعددی تشکیل شده‌اند که نه به راحتی با یکدیگر کنار می‌آیند و نه کل جریان براحتی می‌تواند با جریان‌های دیگر کنار بیاید. هگل دربارهٔ شیوهٔ شناخت حقیقت بر این باور است که "درست و نادرست به اندیشه‌های معینی تعلق دارند که در بی‌حرکتی خویش در حکم ذات‌های مستقلی می‌نمایند که هر جا یکی بود دیگری هم در برابرش پیدا می‌شود، ثابت و جدا از هم، بدون ارتباط متقابل. در حالی که در باب حقیقت باید دانست که حقیقت سکهٔ ضرب شده‌ای نیست که آماده برای خرج کردن یا به جیب‌زدن باشد"^{۱۵}. به این معنا از یک سو این درخودماندگی در دو سطح می‌تواند به سکه‌های ضرب شدهٔ فمینیسم، مارکسیسم، لیبرالیسم و... یا سکه‌های ضرب شدهٔ فمینیسم رادیکال و فمینیسم لیبرال و غیره تبدیل شود. و از سوی دیگر، امکان خروج از این درخودماندگی جز با برقراری ارتباط متقابل با سایر حوزه‌ها و انتقای حقیقت همچون امر داده شده و ازپیش موجود به انتفاع حقیقت همچون امری ساخته شده و ازاین‌پس موجود، متصور نیست. غیر از این، چنین خواهد بود که برای نمونه فمینیست پسااستعماری چپ‌گرا، حاکمیت فعلی

^{۱۵} پیشگفتار پدیدارشناسی جان، گک. و. ف. هگل، ترجمهٔ باقر پرهام. تهران: آگاه، ۱۳۸۷. صص ۵۹-۶۰.

را يك نظام دين-نژادگرای مرکزگرای سرمایه‌داری با بن‌مایهٔ مردسالاری در همهٔ ابعادش می‌داند که انحلال آن در تحلیل نهایی جز با انحلال مردسالاری در همهٔ ابعاد دینی، اجتماعی و اقتصادی و سیاسی‌اش ممکن نخواهد بود^{۱۶}. هگل در ادامهٔ همان بحث استنتاج می‌کند که "در اصطلاحاتی چون وحدت سوژه و ابژه، وحدت متناهی و نامتناهی، وحدت وجود و اندیشه، این اشکال هست که هر کدام (سوژه یا ذهن، ابژه یا عین، ...) در معنایی که خارج از وحدتشان دارند به‌کاررفته‌اند؛ پس در وحدتشان فاقد معنایی‌اند که از اصطلاحشان برمی‌آید"^{۱۷}. در واقع حقیقتی که هگل از آن در يك کلیت سخن به میان می‌آورد در وحدت جریان‌های مختلف و حتی متضاد، دیگر معنای از پیش مشخص سابق آن‌ها را در بر نخواهد داشت و بنابراین نمی‌تواند شکل حامل (مردسالاری) به محمول‌هایش (دین-نژادپرست مرکزگرای سرمایه‌داری ...) را داشته باشد، هرچند که همهٔ اینها را در خود مرتفع کرده و دارد.

مصادره در برابر انکشاف

نمونهٔ دیگر چنین بحثی وقتی پیش می‌آید که در شرایط بلبشوی اجتماعی-سیاسی، جریان‌های مختلف بخواهند در يك ائتلاف (نا)نوشتهٔ فکری و سیاسی و به‌فراخور

^{۱۶} حتی آن‌هنگام که مثلاً يك پسااستعماری چپ‌گرای فمینیست بوجود می‌آید که دولت ایران را يك نوع مردسالاری سفیدپوست سالاری بورژوازی متمرکز استعماری معرفی می‌کند، در واقع سایر جریان‌ها را محمول اصل کلی خود که در جریان پسااستعماری پیش از این تعریف شده است، قرار می‌دهد. به این معنی سایر جریان‌ها را به نفع خود و در شأنی پایین‌تر مصادره کرده است و هنگامی که راهکارهایی در لحظهٔ نهایی بخواهد ارائه دهد این راهکار حکماً راهکارهای از پیش معلوم پسااستعماری خواهد بود.

^{۱۷} همان، صص ۶۰-۶۱

ذهن استراتژیکی (نه لزوماً فرصت طلب) که به یکباره کسب کرده‌اند در برابر يك دشمن مشترك ظاهراً روبه‌احتضار همدیگر را موقتاً در آغوش بکشند و هرچیز را برای خود مصادره کرده و یا خود را برای مصادره به هرجایی در این راستا پیش کش کنند. برای نمونه يك نفر با اولویت غیرفمینیستی می‌تواند اینگونه به وجد بیاید که "جنبش مبارزه علیه حجاب اجباری، آن‌گونه که در حرکت بدیع، دلیرانه و فروتنانه شکوهمند زنان خیابان انقلاب جلوه می‌کند، یکی از گدازه‌های آتشی است که خیزش دیمه از ژرفای آتشفشانی همیشه در تب و تاب به آسمان سیاسی پرتاب کرده است"^{۱۸}. یا به شکلی صریح‌تر: "چطور می‌شود زنان طبقه‌ی کارگر به

^{۱۸} نك. به مقاله دختران انقلاب در سایت نقد. [Naghd.com] برای دستیابی به تلاش‌های موردی در تقابل با اینچنین مصادره‌هایی نك. به مائده هژبری: پوپولیسم ترسناک ایرانی، نرگس ایمانی. هرچند که نویسنده "منتقد راستین" جریان را "قهرمان‌سازی از لعبتك‌های کم‌مایه به قصد مقاومت در برابر قدرت ایستاده در آن سوی مرز" تشخیص می‌دهد، بازهم بنا به عادت منطقی خود به همان گزاره عام از پیش آماده‌ی بزمی‌گردد: "مائده هژبری سرباز راه مبارزه برای حقوق زنان و آزادی. تغییر این فیگور جنسی تبلیغاتی به يك فیگور مبارز از خلال سازوکارهای شانتاژ رسانه‌ای، نشان از جامعه‌ای دارد که در آن پتانسیل راه‌افتادن جریان‌های پوپولیستی و قلب ماهیت شاخ‌های کم‌مایه به فیگورهای مبارز به‌شدت مهیاست. طیف گرایندگان به این پوپولیسم دل‌رحم و مساوات‌خواهانه، از برابری خواهان آن‌ور آبی گرفته تا روشنفکران منتقد این‌ور آبی، با شکل‌دادن هاله‌ای نمادین دور این فیگور به‌شدت غیرسیاسی، تمام سویه‌های مصرف‌گرایانه، تبلیغاتی، زن‌ستیزانه و دست‌برقضا به‌غایت محافظه‌کارانه و بازتولیدکننده «زنانگی فرومایه رسانه‌ای» را به یکباره به فراموشی می‌سپارند". یعنی منتقد راستین ما نمی‌تواند مائده هژبری را بردارد و بجای آن يك فوتبالیست تبلیغاتی یا يك هنرپیشه زرد یا يك استاد شومن دانشگاه بگذارد و از زنانگی محکوم (یا برای عده‌ای مطلوب) لعبتك هنوز به‌سن-قانونی نرسیده (غیر)مبارز فراتر برود، تا بتواند زنانگی او را به همراه شومنی آن استاد و

پیشاهنگ مبارزه برای احقاق حقوق زنان (اعم از آنچه خاص و ویژه‌ی این زنان است تا آنچه مربوط به زنان کلیه‌ی طبقات) تبدیل شوند؟ به عبارت دیگر کمونیست‌ها برای فعال‌سازی این استعداد بالقوه در زنان کارگر می‌بایست چه کنند؟^{۱۹} برعکس این پرسش نیز از سوی "فمنیست‌ها" برای مصادره "مارکسیست-ها" اینچنین خواهد شد: «چطور می‌شود کارگران زن به پیشاهنگ مبارزه برای احقاق حقوق کارگران (اعم از آنچه خاص و ویژه‌ی این کارگران است تا آنچه مربوط به کارگران از هر جنسیتی) تبدیل شوند؟ به عبارت دیگر فمنیست‌ها برای فعال‌سازی این استعداد بالقوه در کارگران زن می‌بایست چه کنند؟» بنابراین نوع ساده‌لوحانه‌ای از مصادره کردن رواج می‌یابد که هر یک برای پیش‌دستی در آن پیش‌قدم شده و جامعه‌داری می‌کند. این پیش‌قدمی در واقع همان صیانت و پاسداری از همان درخودماندگی است که نتوانسته است هنوز خود را مرتفع کند. در واقع نفس مصادره کردن، درخودماندگی است، که سعی دارد تا جهان خود را با یادکردن پوسته از قبل دباغی شده خود، که همان ماهیت جهان خودش است، بزرگ‌تر و تہی‌تر کند.

در مقابل مصادره کردن به این معنی که از آن گفتم، انکشاف قرار دارد. انکشاف، منطق خود را بسط می‌دهد و خود را درپیش فرض‌های بنیادینش سرایت می‌دهد. یعنی آن‌هنگام که سلطه، ستم و استثمار توانسته است خود را در عرصه‌های مختلف، به اشکال مختلف و با پویایی تمام منکشف کند، ماندن در یک عرصه یا شکل مشخص از سلطه، نمی‌تواند جز دامن زدن به پویایی آن باشد. چرا که شکلی

زردی آن هنرپیشه در سطحی دیگر با نگاه داشتن همه این عناصر، مرتفع کند و شہامت داشتن، راستین بودن و منتقد بودن خود را نه در پاسداری از گزاره عام همیشه راستینش که در گذرکردن از آن به ارتفاع آن و به ارتفاع خودش محقق کند.

^{۱۹} نک. به مقاله حجاب اجباری و زنان طبقه کارگر. جلیل شکر. سایت نقد.

<https://wp.me/p۱vUft-an>

از مبارزه در يك عرصه مشخص و محدود، هنگام کارزار با منطق پویای درحال انکشاف سلطه، سلطه را در برابر همین شکل از مبارزه در سایر عرصه‌های محدود دیگر، واکسینه خواهد کرد یا خود را با ایزوله و در خودمانده کردن مخالفانش مصون خواهد ساخت.^{۲۰} بنابراین جریانی که به مبارزه با آن برخورد خواست، اگر در برابر منطق آن، یعنی منطق انکشاف و بسط آن نیایستد، از پیش شکست خورده و به دامان دشمن خود افتاده است. از این رو مصادره کردن و در خودماندن، جز آبی که به آسیاب دشمن مشترک مصادره‌کننده و شونده همزمان ریخته می‌شود، نخواهد بود. پس آنچه در راه مبارزه با سلطه و نابرابری باید شناخته و ساخته و پرداخته شود، فارغ از آنکه از چه حوزه و عرصه و موضوعی شروع کرده باشد، نمی‌تواند مبنای خود را بر انکشاف منطق خود و در نفی نفی وضعیت کنونی خود، که همان وضعیت سلطه و نابرابری است، نگذارد و محکوم به شکست نباشد.^{۲۱}

^{۲۰} چنانچه آوردیم فدریچی به تجربه‌ای از این موضوع درباره سازمان ملل اشاره کرده است.

^{۲۱} معروف (تعریف و تبیین شده) است که سرمایه‌داری خود را منکشف می‌کند. یعنی در لحظه شکل‌گیری، بسط خود را در خود دارد و همه جهان را به صورت بالقوه مبتنی بر منطق سرمایه درنوردیده است. از حالت بالقوه به بالفعل درآمدن را می‌توان تاریخ توسعه و بسط سرمایه‌داری در زمان‌ها و مکان‌های مختلف دانست. در ایران نیز مناسبات سرمایه‌دارانه از زمان تعیین تاریخی‌اش تاکنون نیروها، حوادث، قیام‌ها و تحولات بسیاری را به خود و برای خود، چه در پشتیبانی و چه در مبارزه علیه‌اش، فراخوانده است. از بزرگترین مبارزاتی که در مشروطه سر و شکل گرفته تا انقلاب ۵۷ و جنگ و جنبش سبز و موضعی‌گیری‌های کنونی، در پس هر قیام و مبارزه با عناوین عام و خاص مختلف، بخشی (و تنها بخشی) از نظام به نقد کشیده شده و جنبه‌های جدیدی از سرمایه‌داری را منکشف کرده است. براین مبنا سرمایه‌داری، تاریخ مبارزات را تاریخ انکشاف خود می‌کند و نیروهای مختلف را حول منطق خود و در جهت پیش‌روی خود صف‌آرایی می‌کند. از این رو آن‌هنگام که صحبت از مدیریت درست/غلط، (عدم) شفافیت، رسیدن به حقوقی

برای گام برداشتن در این راه و برای در اختیار گرفتن سرنوشتان به دست خودمان، بی تردید باید با يك امر مشخص و انضمامی در شرایط مشخص و انضمامی خودمان آغاز کنیم. این امر مشخص، امر آغازین است، بدین معنا که ابتدای راهش است و از این پس بسط می‌یابد و گسترده می‌شود و پای خود را به هر حوزه دَر دسترسی با تمام توان خود خواهد گشود. از این رو باید سکه ضرب شده‌ای را که در اختیار داریم، به همراه سایر سکه‌های ضرب شده‌ای که می‌شناسیم در راه بسط موضوع مشخص خود خرج کنیم. بدین معنا که از هر يك سنسورها، رابط‌هایی بسازیم که عرصه را بر ما گشوده‌تر و روشن‌تر کرده و دست ما را هر دم بازتر گردانند. این شکل از بسط موضوع در واقع بسط خود ما است، همانطور که از پیش در اختیار داشتن حقیقت و راهکار و مسیر نظری و عملی، همچون يك اصل و پرچم عقیدتی داده شده در يك جریان، در واقع قبض ما یا تمام شدن ما نهایتاً در همان حداقل سکه‌ای است که در اختیار داشتیم. بسط ما، بسط موضوع ما و شکل گرفتن جهانی که در آنیم و

بالتر از حداقل حقوق مصوب کارگری، رانتهی بودن/نبودن، عادلانه بودن یا نبودن سیستم قضایی، و بسیاری نقدها و خواسته‌هایی از این دست و به تبع آن پیگیری پیاده‌سازی بهتر قانون، مدیریت بهتر، حمایت بیشتر از تولید، تولیدکننده، کارفرما و ...، همچنان در ادامه انکشاف مناسبات سرمایه‌داری و در منطق سرمایه فهمیده و تفسیر می‌شود. به همین ترتیب، پروژه "سرنگون‌خواهی" که مورد حمایت اپوزیسیون خارج و داخل است، هم‌منطق با اصلاح‌طلبی، توسعه‌گرایی، نهادگرایی، اصول‌گرایی، سوسیال دموکراسی، دولت‌رفاه، نئولیبرالیسم و بسیاری دیگر که هر کدام بحران‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ایران را به نحوی تفسیر و تبیین می‌کنند، در واقع در نسبت با سرمایه‌داری و در انکشاف "بهرتر"، "کامل‌تر"، و "معقول‌تر" و یا "افسارخورده‌تر" آن جنبه‌بندی و در برابر یکدیگر موضع می‌گیرند. آنچه در این مثال در اینجا موضوعیت دارد این است که نیروهای یادشده در تداوم منطق انکشاف سرمایه‌داری و نه در الغای آن، روبرو یا کنار یکدیگر صف می‌کشند. لذا هرگونه مقاومت و مبارزه در جنبه‌بندی‌های یادشده موجود، نه تنها شکستن منطق آن را در پی نخواهد داشت، بلکه در جهت انکشاف آن است.

بدان می‌پردازیم، در مسیری به پیش می‌رود که ساخته می‌شود. ما به مسیر خود شکل می‌دهیم و مسیری که بدان شکل داده‌ایم به ما شکل می‌دهد. این بدان معناست که در هر آستانه‌ای که ایستاده‌ایم فهمان از موضوع را با بازکردن عرصه‌های نظر و عمل خود متقن می‌کنیم و راهکارهای عملی خود را نیز به همین صورت پیاده می‌کنیم. به بیانی دیگر، هر جا که در هر آستانه‌ای به تکرار آنچه از پیش در یک جریان مشخص بر ایمان ضرب شده بود، پرداختیم، و دانستیم که این تکرار نه در سطحی دیگر یا در یک پیشروی و بسط موضوعی و شناختی و عملی است، بلکه تکرار مطلق همان چیزی است که از اول بوده و ثابت و مرده و ضرب شده در اختیارمان بوده است، باید بدانیم که درخودمانده و ضرب شده و تمام شده‌ایم و حداکثر کاری که می‌توانیم بکنیم مصادره کردن مثل خودمان است. به بیانی صریح - تر، می‌توان هر جریانی که راه بر خود و دیگری بسته و درخودمانده است، را جریانی تمام شده، محافظه کار، مرتجع و به احتمال زیاد تداوم بخش وضع موجود دانست و در مقابل آن هر جریان در حال فراشدی را، فارغ از اینکه با چه موضوعی و از چه حوزه‌ای آغاز کرده است، جریانی پیش رو، زنده، راستین و مبارز دانست. و این جریان اخیر ممکن خواهد شد اگر منطق آن منکشف شده و ضرورت آن در سطحی وسیع میان جریان‌های مختلف پیش کشیده و شعله‌ور شود و آتش آن، خرمن درخودماندگی جریان‌های اول را بسوزاند. همه این، یعنی آغاز کردن از جایی مشخص که دغدغه مشترک گروهی مشخص است، برای انکشاف و بسط شناخت و تغییری معطوف به ساختن و پرداختن جهانی دیگرگون.

پرش آغازین ما لاجرم ملزم به پاسخگویی در سطحی دیگری می‌شود، آنجا که ما از جریان اتحاد و اشتراك و ائتلاف و مصادره عبور کنیم و اتحاد و ائتلاف و پیوند را نه بدان گونه که از آن یاد کردیم، بلکه به شکل آگاهی بسط یافته در خود و برای خود محقق کنیم. در این سطح گریز و گزیری برای ما باقی نمی‌ماند جز اینکه نسبت خود را نه فقط با خودمان (در هر شاخه‌ای از فمینیسم که هستیم) و با شاخه‌های

دیگر فمینیسم تعیین کنیم، بلکه با سایر جریان‌هایی که بر مسأله «نابرابری» و «سلطه» تمرکز دارند نیز نسبتی نو بر پایهٔ منطقی نو برقرار کنیم. به این معنی که ما چند نفری که دور یکدیگر جمع شده‌ایم و خود را به عنوان فمینیست می‌شناسیم، دیگر نه با این عنوان یا عنوان‌های و دیگر نه به عنوان جنبش زنان، یا هر جنبش و عنوان دیگری، بلکه به عنوان افرادی که دارای نسبت‌های مشخصی با جهان خود و در فضای همین مفاهیم، رویکردها و جریان‌ها هستند، خود را فروریخته و بازشناسیم. به این معنی که همواره در حال انتقاد از خویش باشیم. لحظه به لحظه از حرکت بازایستیم تا به چیزی که به نظر می‌رسد انجام یافته است دوباره بپردازیم و تلاش را از سر بگیریم. به نخستین دودلی‌ها و ناتوانی‌ها و ناکامی‌ها در نخستین کوشش‌های خویش بی‌رحمانه بخندیم. دشمن را بر زمین نزنیم مگر برای فرصت-دادن به وی تا نیرویی تازه از خاک برگردد و به صورتی دهشتناک‌تر از پیش رویارویش قد علم کنیم. در برابر عظمت و بی‌کرانی نامتعیین هدف‌های خویش بارها و بارها عقب بنشینیم تا آن لحظه‌ای که کار به جایی رسد که دیگر هرگونه عقب-نشینی را ناممکن سازد و خود اوضاع و احوال فریاد برآورند که «سیاهی همینجاست، چراغی به دست چراغی در برابرت به جنگش برو. زنگار روح همینجاست، خود را صیقل بزن، چراغی در دست چراغی در دل، آینه‌ئی برابر آینه-ات بگذار و از خودت ابدیتی بساز.»^{۲۲}

مهرماه ۱۳۹۷

^{۲۲} اقتباس و تلفیقی از هیجدهم برومر لوئی بناپارت. کارل مارکس، ترجمهٔ باقر پرهام. تهران: نشر مرکز ۱۳۷۷. ص ۱۷؛ و شعر زمان ما. احمد شاملو. از محمد حقوقی. تهران: نگاه ۱۳۷۶. باغ آینه صص ۱۱۹-۱۲۱.

اما چگونه می‌توان از درخودماندگی رها
 شد؟ پیش از اینکه بخواهیم به این مسأله
 پردازیم ضروری است، گروه‌هایی را
 بشناسیم که بر مسأله سلطه (و نه لزوماً
 سلطه جنسیتی)، تبعیض، استثمار و بنا
 موضوعات مشابه متمرکز شده‌اند.
 جریان‌های سبز، که بر سلطه انسان بر محیط
 زیست تأکید و توجه دارند، جریان‌های چپ
 که بر سلطه طبقاتی و جریان‌های پسااستعماری
 که بر سلطه فرهنگی غرب بر شرق (یا
 مرکز بر حاشیه) دست می‌گذارند،
 نمونه‌هایی مهم از این گروه‌ها هستند. هر يك
 از این جریان‌ها از شاخه‌های متعددی تشکیل شده
 اند که نه به راحتی با یکدیگر کنار می‌آیند
 و نه کل جریان بر راحتی می‌تواند با جریان‌های
 دیگر کنار بیاید. هگگل درباره شیوه
 شناخت حقیقت بر این بناور است که
 "درست و نادرست به اندیشه‌های معینی تعلق
 دارند که در بی‌حرکتی خویش در حکم ذات
 های مستقلی می‌نمایند که هر جا یکی بود
 دیگری هم در برابرش پیدا می‌شود،
 ثابت و جدا از هم، بدون ارتباط متقابل.
 در حالی که در باب حقیقت باید دانست
 که حقیقت سکه‌ای ضرب شده‌ای نیست که
 آماده برای خرج کردن یا به جیب‌زدن باشد.
 به این معنا از يك سو این درخودماندگی در
 دو سطح می‌تواند به سکه‌های ضرب شده
 فننیم، مارکسیسم، لیبرالیسم یا سکه‌های ضرب
 شده فننیم رادیکال و فننیم لیبرال و
 غیره تبدیل شود. و از سوی دیگر، امکان
 خروج از این درخودماندگی جز با
 برقراری ارتباط متقابل با سایر
 حوزه‌ها و انتضای حقیقت همچون
 امر داده شده و از پیش موجود به انتضاع حقیقت
 همچون امری ساخته شده و از این پس موجود،
 متصور نیست.

